هو العلیم

عامّ بدلی و عامّ شمولی (۲)

بررسی دیدگاه میرزای نائینی در اقسام عامّ

سلسله دروس خارج اصول فقه – باب عامّ و خاصّ

– جلسه چهل و یکم

استاد

آیةالله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

أعوذ بالله من الشّيطان الرّجيم
بسم الله الرّحمٰن الرّحيم

نظر مرحوم نائینی در عامّ بدلی

عرض شد که مرحوم نائینی در اطلاق عامّ بر عامّ بدلی تشکیک کرده‌اند و آن را داخل در اقسام اطلاق شمرده‌اند. بیانی که ایشان دارند این است که در عامّ بدلی حکم، واحد است و به لحاظ صرف‌الوجود، روی طبیعت مهمله آمده است. بنابراین این حکم دارای شمول نخواهد بود و بر تک‌تک افراد منطبَقٌ‌علیه عامّ، صدق نمی‌کند و چون از این حکم صرف‌الوجود لحاظ شده است پس با تحقّق اوّلین فرد از صرف‌الوجود، دیگر آن حکم برداشته می‌شود.[1]

من‌باب‌مثال در «أکرِم عالِمًا» حکم روی صرف‌الوجود اکرام برای عالمٍ‌ما رفته است و با اکرام یک عالم، دیگر آن حکم وجود ندارد. پس بهتر است ما این را داخل در اطلاق بدلی قرار بدهیم که در

---

[1] . أجود التقریرات، ج ۱، ص ۴۴۳.

اطلاق بدلی با مقدّمات حکمت استفادهٔ سریان حکم به لحاظ حکم واحد بر افراد به‌عنوان بدلیّت می‌شود. برخلاف اطلاق شمولی که در آنجا دلالت کلام بر جمیع افراد است با مقدّمات حکمت.

البته بحث مقدّمات حکمت قبلاً صحبتش بالإشاره گذشت و بعداً در باب اطلاق هم خواهد آمد. ولی در مورد اطلاق بدلی این‌طور نیست. در اطلاق بدلی ما لفظی نداریم تا آن لفظ بر وجود حکم واحد بر افراد منطبقٌ‌علیه مطلق به‌عنوان بدلیّت دلالت کند، بلکه خود آن کلام دلالت دارد.

یک وقت می‌گوییم: «قَلِّد أیَّ مُقلَّدٍ تَشاء»؛ اما یک وقت می‌گوییم: قَلِّد مُقلَّداً و مُفتیاً یا مُجتهداً، در اینجا این اطلاق بدلی به‌واسطهٔ مقدّمات حکمت بر تعلّق حکم به فرد واحد علیٰ نَحو البَدَلیّة دلالت می‌کند. مقدّمات حکمت اثبات می‌کند که در این اطلاقی که در اینجا آمده است فرد خاصّی از این [مقلَّدَین] لحاظ نشده است و چون در موارد اختلاف، اجتماع بین مقلَّدَین محال است، بنابراین باید یک فرد لحاظ شود.

چون در موارد اجتماع که از هر مجتهدی می‌شود تقلید کرد، دیگر فرق نمی‌کند؛ در ضروریّات هم که تقلید از مجتهد معنا ندارد، و التزام را هم که ما شرط نمی‌دانیم. پس مطلب به مورد اختلاف که لا یمکن الاجتماع است، منحصر می‌شود. و از باب فتَخَیَّر، در اینجا باید یکی از این دو تا را اختیار کرد و در اینجا احتیاط امکان ندارد. بنابراین عقل به‌واسطهٔ مقدّمات حکمت این را می‌گوید که این مورد به‌نحوی است که یک صرف‌الوجود از تقلید در یک مقلِّد واحد، رفع نیاز و احتیاج می‌کند. بنابراین از باب رفع ضرورت، تقلید از یک مجتهد جایز بلکه واجب می‌شود و دیگر تقلید از بقیّه امکان ندارد. به این می‌گوییم اطلاق بدلی.

در مورد عامّ هم مسئله از همین قرار است، چون وقتی که مولا می‌گوید: قَلِّد أیَّ مُقلِّدٍ با قَلِّد مُقَلِّداً فرقی نمی‌کند، یا أکرِم عالِمًا، با أکرِم أیَّ عالِمٍ تَشاء، فرقی نمی‌کند. درصورتی‌که در اوّلی قرینه داشته باشیم که در اینجا استفادهٔ عموم نیست، بلکه اطلاق است؛ البته نیازی هم نداریم، خود لفظ دلالت می‌کند بر اطلاق بدلی.

مرحوم نائینی می‌فرماید از نقطه‌نظر محتوا و مفاد چه فرقی می‌کند بین اینکه ما بگوییم: أکرِم أیَّ عالِمٍ یا اینکه بگوییم: أکرِم عالِماً فی هذِه اللّیلَة؟ هم در اوّلی که أکرِم عالِماً باشد، در اینجا حکمِ واحد بر فرد واحد علیٰ نحو البدلیّة است به مقدّمات حکمت، و هم در اینجا حکم واحد و إکرامِ واحد برای عالِمِ واحد به‌واسطهٔ اداتی است که دلالت بر شمول و تحقّق آن وجود به‌نحو بدلیّت می‌کنند.

بنابراین وقتی که از نقطه‌نظر مفاد فرقی بین این دو جمله نشد، به چه ملاک و دلیلی ما شمول به‌عنوان عموم را از این استفاده می‌کنیم؟ وقتی در عالَم خارج می‌بینیم که بین این جمله و آن جمله فرقی نیست و منطبقٌ‌علیه واحد است؛ هم در أکرِم عالِمًا منطبقٌ‌علیه یک فرد از علماء است و هم در أکرِم أیَّ عالِمٍ منطبقٌ‌علیه یک فرد از علماء است، بنابراین چه فرقی می‌کند؟! چرا ما اسم این را عامّ بگذاریم و اسم دیگری را مطلق بگذاریم، بلکه هر دوی اینها را داخل در اطلاق بدلی می‌کنیم. ولی در أکرِم أیَّ عالِمٍ از باب تسامح این را داخل در

اقسام ثلاثهٔ عامّ شمرده‌اند ولکن در واقع باید جزء مطلق به حساب آورد.

تلمیذ: همین حرف را در عامّ مجموعی و استغراقی می‌توانند بزنند که مفاد اینها یکی است.

استاد: نه‌خیر، در آنجا فرق می‌کند. در مورد استغراقی، حکم روی تک‌تک افراد ثبوتاً و نفیاً رفته است، ولی در مورد مجموعی، حکم روی مجموع افراد ثبوتاً رفته، اما نفیاً دیگر حکم روی مجموع نرفته است، بلکه روی فرد واحد رفته است.

تلمیذ: آنجایی که اطلاق هست شمولش فقط به‌نحو بدلی است؟

فرق اطلاق شمولی و عامّ شمولی

استاد: نه‌خیر، ما گفتیم اطلاق دو قسم است؛ یا اطلاق شمولی است یا اطلاق بدلی است. اطلاق شمولی این است که حکم روی جمیع افراد رفته، ولی جملهٔ ما ادات عموم ندارد و بنا بر مسلک آقایان ما اطلاق را از مقدّمات حکمت استفاده می‌کنیم ولکن خود این اطلاق لفظ ندارد؛ مانند: **«جُعِلَتْ لِیَ الأرضُ مَسجِداً و طَهوراً؛**[1] أرض برای من مسجد است و أرض برای من طهور است.» منظور از أرض در اینجا چیست؟ آیا یک فرد و یک قطعهٔ از أرض

---

[1] . وسائل الشیعة، ج ۳، ص ۳۵۰.

است یا جمیع أراضی است؟ آیا أرض ایران است یا أرض عراق است؟ أرض افریقا است یا أرض سایر ممالک است؟ می‌بینیم تمام زمین، همه **«جُعِلَتْ لِیَ الأرضُ مَسجِداً و طَهوراً»** است. شما در اینجا می‌توانید نماز بخوانید، در طهران هم می‌توانید نماز بخوانید، در مکّه هم می‌توانید نماز بخوانید؛ پس در هرجا که باشید **«جُعِلَتْ لِیَ الأرضُ مَسجِداً و طَهوراً»** اطلاق دارد.

حالا می‌آییم سراغ طَهور، آیا در تیمّم، فقط این خاک مُطَهِّر است یا آن خاک هم مُطهِّر است؟ آیا خاک رُس مُطهِّر است؟ آیا شن و ماسه مُطهِّر است؟ می‌بینیم أرض در اینجا اطلاق دارد و به اطلاق شمولی، جمیع بِقاع را در بر می‌گیرد، ولی خودش لفظی ندارد؛ کُلُّ الأرض یا جَمیعُ الأرض یا تمامُ الأرض که نداریم! بلکه فرمودند: **«جُعِلَتْ لِیَ الأرضُ مَسجِداً»** پس در اینجا چرا استفادهٔ اطلاق می‌کنند؟ از این «ال» جنس در آن استفاده می‌کنند، یعنی در اینجا جنسُ الأرض، محطّ و مورد برای حکم قرار گرفته است. این می‌شود اطلاق شمولی.

در مقابل اطلاق شمولی، عامّ شمولی داریم. عامّ شمولی این است که همین معنای مطلق، با الفاظی که برای عموم وضع شده، افاده می‌شود؛ مانند کلّ، تمام، جمیع، نکرهٔ در سیاق نفی و امثال‌ذلک که بالوضع نه به مقدّمات حکمت دلالت بر عموم می‌کند.

شما در مورد اول، اطلاق را از مقدّمات حکمت می‌فهمید. وقتی که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم، فرمودند: **«جُعِلَتْ لِیَ الأرضُ مَسجِداً»** و موردی را تعیین نکردند که بفهمیم آیا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم موردی در نظر داشته یا نداشته‌اند، می‌گوییم که اگر موردی در نظر داشتند بیان می‌کردند و می‌فرمودند: منظور من از **«جُعِلَتْ لِیَ الأرضُ مَسجِداً و طَهوراً»** آن زمینی است که خاکش، خاک رُس است؛ نه آن زمینی که خاکش ماسه است، آن لم یُجعَل لی الأرضُ مَسجِداً و طَهوراً است. پس وقتی که در مقام بیان بودند و مردم، مبتلا به و موردی را معیّن نکردند، و بعد از این هم دیگر قرینه و بیانی نیاورده‌اند، تمام این مقدّمات دلیل می‌شود بر اینکه

منظور پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم، مطلق بوده است. این می‌شود مقدّمات حکمت. این مبنای آقایان است دیگر. اما اگر پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌فرمودند: جُعِلَت لی جَمیعُ الأرض مَسجِداً و طَهوراً، این دیگر عموم بود. این فرق بین مطلق و عموم شمولی است.

فرق اطلاق بدلی و عامّ بدلی

حالا می‌آییم سراغ بدلی؛ یک مطلق بدلی داریم، یک عموم بدلی. [فرق در مطلق بدلی و در عموم بدلی] این است که در اطلاق، کلامی که دلالت می‌کند بر سریان حکم واحد بر تک‌تک افراد به‌نحو بدلیّت، با مقدّمات حکمت استفاده می‌شود، ولی [در عموم،] آن لفظی که دلالت می‌کند بر اینکه حکم واحد روی فرد واحد به‌نحو سریان بر افراد، علی‌البدلیّة رفته است با لفظ و با ادات عموم مثل «أیّ» به‌کار برده می‌شود.

توضیح نظر مرحوم نائینی

نظر مرحوم نائینی این است که شما اصلاً در مورد بدلیّت، عمومی ندارید تا اینکه بخواهید

بگویید آیا این عامّ بدلی است یا اینکه مطلق بدلی است. آیا شما در مطلق بدلی می‌توانید بگویید که مفاد مطلق بدلی، عامّ است؟! می‌توانید یک‌هم‌چنین حرفی بزنید؟! نه، چون شمولی در کار نیست. یک حکم است، إکرام واحد برای عالِم واحد؛ ولی آن عالِم واحد به‌نحو بدلیّت، همهٔ علماء را شامل می‌شود. ولی حکم واحد است و فردش هم واحد است. یک إکرام، یک چلوکباب، فردش هم واحد است مثلاً زید است؛ اگر نشد، می‌شود عمرو؛ اگر نشد، می‌شود بکر؛ اگر نشد، می‌شود خالد. عمرو و بکر و خالد و زید با هم که إکرام نمی‌شوند؛ مورد إکرام یک نفر است.

آیا در اینجا که حکم واحد به فرد واحد تعلّق می‌گیرد، از این استفادهٔ عموم و شمول می‌شود؟! این کجایش شمول دارد؟! در اینجا حکم آمده است روی یک فرد، لذا با «أو» می‌آورند، می‌گویند: «أکرِم زَیداً أو عَمروًا» نه‌اینکه «أکرِم زَیدًا و عَمروًا و بَکراً و خالِداً». با «أو» به‌نحو تخییر می‌آورند. مثلاً «تَزوَّج هندًا أو أُختَها»، «جالِس الحَسَن أو ابنَ‌سیرین» که در اینجا با «أو» می‌آورند. «أو» دلالت

بر تخییر می‌کند نه اجتماع، نه جمعیت. در عامّ بدلی تخییر داریم، جمعیت که نداریم. در «أکرِم زَیداً أو بکراً أو عَمروا أو خالِداً»، اجتماع در کار نیست. حالا یک وقت، یک نفر متعیّن است یک وقت یک نفر غیر متعیّن است، غیر متعیّن بودن که آن را عامّ نمی‌کند. این کلام مرحوم نائینی است.

بنابراین به‌صرف‌اینکه من می‌گوییم: «أکرِم أیَّ عالِمٍ»، این «أیّ» نمی‌تواند در اینجا آن اطلاق را به عموم برگرداند. چون مفاد که یکی است؛ همان‌طوری‌که در اطلاق، حکم واحد داشتیم و با «او» می‌آوردیم در این عامّ هم همین‌طور است. فقط در مطلق بدلی لفظی که دالّ بر وضع باشد نبوده، و با مقدّمات حکمت بوده است؛ ولی در عامّ بدلی ما لفظی که دالّ بالوضع است، داریم. پس این عامّ بدلی را مسامحتاً عامّ گفتند، اما باید بگویند هر دو جزء مطلقات است، یکی مطلق بالوضع یکی مطلق بالمقدّمات. این کلام مرحوم نائینی بود مع إضافةٍ مِنّا.

اشکال آقا ضیاء عراقی و آیة‌الله خویی بر محقق

نائینی

اشکالی به مرحوم نائینی وارد می‌شود که مرحوم آقا ضیاء این اشکال را وارد کردند و تعبیر به بعضی از أعلام در ایشان آورده‌اند،[1] و همین‌طور مرحوم آقای خویی هم این اشکال را به او وارد کردند که با توضیحی از ما به همین مطلب برمی‌گردد.[2]

ایشان می‌فرمایند: چیزی که در عامّ به دنبالش هستیم شمول است برای افرادی که لفظی بر آن افراد دلالت می‌کند؛ افرادی که در تحتِ حقیقت نوعیّهٔ واحده، مندرج هستند. همان‌طوری‌که قبلاً گفتیم. مثلاً وقتی که می‌گوییم: أکرِم العُلَماء، ما یک لفظی داریم «علماء». این علماء دلالت می‌کند بر شمول إکرام برای تک‌تک افرادی که منطبقٌ‌علیه علماء است. منطبقٌ‌علیه آن، حسن و حسین و تقی و نقی و امثال‌ذلک است. پس ما در هر عبارتی که شمول را بفهمیم، این می‌شود عامّ.

اما اگر شما اشکال کنید و بگویید: پس ما در

---

[1] . نهایة الأفکار، ج ۲، ص ۵۰۶.

[2] . أجود التقریرات، ج ۱، ص ۴۴۳.

اطلاق شمولی هم شمول را می‌فهمیم، چرا در آنجا نمی‌گویید عامّ است؟ می‌گوییم: گرچه مفادّ اطلاق شمولی هم عامّ است ولی همان‌طوری‌که عرض شد، اصطلاحاً عامّ به آن لفظی می‌گوییم، که خود لفظ دلالت بر شمول کند و مقدّمات حکمتی در کار نباشد، ولی در باب اطلاق شمولی به زور و ابزار مقدّمات حکمت، شمول را به این جمله می‌چسبانیم. در **«جُعِلَتْ لِیَ الأرضُ مَسجِداً و طَهوراً»** با مقدّمات حکمت گفتیم که منظورِ این کلام، عموم است، ولی اصطلاحاً به آن لفظی عامّ می‌گویند که نیازی به مقدّمات حکمت نداشته باشد.

البته بعد می‌گوییم که نظر مرحوم نائینی در خود عامّ هم استفادهٔ از مقدّمات حکمت است که البته به این هم اعتراض شده است، ولی حالا فعلاً ما عامّ را به آن لفظی می‌گوییم که خود لفظ وضعاً بر جمیع افراد به‌نحو شمول دلالت کند.

ما اصلاً بحث را می‌بریم روی آن معنای حقیقی و واقعی عامّ نه معنای اصطلاحی. به این معنا که عامّ آن لفظی است که دلالت می‌کند بر معنایی که آن معنا

بیش از یکی را شامل می‌شود. یعنی از یکی و دو تا بیشتر، از سه تا بیشتر را شامل می‌شود. وقتی این‌طور شد، پس چرا اطلاق شمولی در تعریف ما داخل نباشد؟! آن هم در تعریف ما داخل است. مگر مطلق شمولی آن لفظی نیست که دلالت می‌کند بر سریان و بر اشتمال حکمی، به موارد و مصادیقی که این مطلق بر آن منطبق است؟! در مورد اطلاق شمولی مگر این‌طور نیست؟! همین‌طور است! پس اطلاق شمولی هم عامّ است.

من‌باب‌مثال وقتی که گفته شده: «**جُعِلَتْ لِیَ الأرضُ**» این عامّ است، لذا اگر انسان سؤال کند: آقا کدام زمین؟ می‌گویند: آقا کدام زمین ندارد! داریم می‌گوییم: «**جُعِلَتْ لِیَ الأرضُ**» دیگر! حالا یا شما این عامّ را از لفظ استفاده می‌کنید، یا از قرینه، یا از مقدّمات حکمت، فرقی نمی‌کند.

صحبت در انطباق کلام لفظی است با کلام نفسی متکلّم. متکلّم در نفس خود از این «**جُعِلَتْ لِیَ الأرضُ**» عامّ را استفاده کرده یا غیر عامّ را؟ می‌بینیم عامّ را استفاده کرده است و می‌گوید: همهٔ زمین [**مسجداً و طهوراً** است؛] کوه باشد می‌توانی

[کسب طهارت کنی]، صخره باشد می‌توانی، فلات باشد می‌توانی، ایران باشد می‌توانی، عربستان باشد می‌توانی، هرجای دنیای هستی **«جُعِلَتْ لِیَ الأرضُ مَسجِداً و طَهوراً»**، و اگر از پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم سؤال کنید، می‌گوید همین [است و] من همه را اراده کرده‌ام.

[اگر بگوییم:] یا رسول‌الله، شما که گفتید: **«جُعِلَتْ لِیَ الأرضُ مَسجِداً و طَهوراً»** چرا لفظی نیاوردید تا همه‌اش را بفهماند؟ باید بگویند: پس مُخّ را برای چه در سرِ تو گذاشتند؟ **«جُعِلَتْ لِیَ الأرضُ»** را من گفتم؛ دیگر بقیه‌اش با تو. وقتی که می‌بینی من موردی را ذکر نکردم، دلیل بر این است که من نظری به یک مورد نداشتم. مگر هر چیزی را باید گفت؟! در محاورات همین‌طور است، در محاورات که هر چیزی را نمی‌گویند. بنابراین در اینجا واقعاً و معنویّاً و حقیقتاً نه اصطلاحاً، خود اطلاق شمولی هم عامّ است.

روی‌این‌حساب ببینیم که آیا مطلق بدلی در اقسام عامّ داخل است یا نه؟ یک وقت شما حکم متعدّد را

روی فرد واحد می‌برید؛ مثلاً می‌گویید: هر شب زید را إکرام کن. اینکه می‌گویید: هر شب إکرام کن؛ حکم می‌شود عامّ، اما مورد خاصّ است. پس این إکرام، یعنی حکم می‌شود عموم و مورد، مورد خاصّ است.

یک وقت حکم و مورد هر دو خاصّ هستند، مثلاً در «أکرِم زَیدًا بِالظُّهر»، إکرام در همین امروز، می‌شود خاصّ، مورد هم خاصّ است.

یک وقت حکم، حکم واحد است ولکن این حکم واحد، روی فرد واحد به‌نحو شمول آمده است؛ یعنی می‌گویید: یک نفر از اهالی قم را إکرام کن یا یکی از علماء را إکرام کن. دقت کنید، می‌گویید که یک نفر از علماء را در امروز إکرام کن، نه علماء را! این حکم، حکم واحد است. إکرام، موردِ مشخص است اما فرد، غیر مشخص است. وقتی که فرد غیر مشخص شد، قابل صدق بر جمیع علماء خواهد بود.

در اینجا اگر از شما سؤال کنم که آیا زید را إکرام کنم یا عمرو را؟ می‌گویید: هر کدام را که إکرام کردی! این «هر» ... . لذا در اینجا تعیین معنا ندارد،

پس اگر از شما سؤال کنم بکر را إکرام کنم یا خالد را؟ می‌گویید: هر کدام را که إکرام کردی مورد نظر من است. یعنی منِ متکلّم و مُنشئ، از اول یک إکرام را در نظر گرفتم بعد آن إکرام را روی یک نفر بار کردم؛ همین‌که می‌خواهم بار کنم، در مقام إنشاء، جمیع علماء را در نظر می‌گیرم، تمام را ردیف می‌کنم نه یک فرد را ـ خوب دقت کنید؛ تمام علماء را در نظرم می‌آورم. این شبیه باب وضع عامّ و استعمال خاصّ می‌شود ـ بعد این إکرام را روی یکی به‌نحو بدلیّت می‌برم. یعنی روی اوّلی می‌رود، اگر دوّمی نبود؛ روی دوّمی می‌رود، اگر سوّمی نبود؛ روی سوّمی می‌رود، اگر چهارمی نبود؛ روی چهارمی می‌رود، اگر پنجمی نبود، و همین‌طور تا آخر.

بنابراین جمیع علماء، همه به لحاظ واحد در نزد منِ مُنشئ جمع شدند. این می‌شود سریان حکم به‌نحو بدلیّت برای جمیع افرادی که داخل در تحتِ حقیقت نوعیّهٔ واحده هستند، این می‌شود عامّ. ولی فرقش با آن عامّ این است که در آن عامّ، حکم روی

تک‌تک رفته است و هر کدام از اینها تک‌تک نفیاً و اثباتاً مورد برای إکرام هستند، ولی در مورد عامّ بدلی، حکم روی تک‌تک به‌نحو بدلیّت رفته است. یعنی اگر او نبود تو، اگر تو نبودی او؛ به این کیفیّت است.

پس اگر در عامّ بدلی، اشکال مفهومی است شما در مورد اطلاق شمولی هم باید اشکال کنید که در مورد اطلاق شمولی در آنجا عامّ نیست؛ درحالی‌که در آنجا عامّ هست. اگر مسئله، مسئلهٔ اصطلاحی است خب چه اشکالی دارد، همان‌طوری‌که بین اطلاق شمولی و بین عامّ شمولی اصطلاحاً تفاوت است، در اینجا هم اصطلاحاً بین اطلاق بدلی و بین عامّ بدلی تفاوت است؛ گرچه اطلاق بدلی هم داخل در اقسام عامّ است، همان‌طوری‌که اطلاق شمولی داخل در اقسام عامّ است، ولی از نقطه‌نظر اصطلاح چون دالّ بالوضع ندارد، به آن می‌گویند اطلاق شمولی، به این بیچاره هم چون دالّ بالوضع ندارد می‌گویند اطلاق بدلی، وإلاّ همه در بحث عموم داخل است. این [اشکال] کلام مرحوم نائینی.

نظر مرحوم نائینی در شک بین عامّ استغراقی و عامّ مجموعی

بعد در اینجا مرحوم نائینی مطلبی را نقل می‌فرمایند که به آن ایراد شده است و آن این است که اگر ما در مورد اطلاقِ عامّ استغراقی و عامّ مجموعی شک کردیم، و نمی‌دانیم این لفظی که در اینجا آمده، مثل این «کلّ» بر عامّ استغراقی دلالت می‌کند یا بر عامّ مجموعی؛ در اینجا چه باید کرد؟ و اصل بر چه محکَّم است؟

مرحوم نائینی می‌فرماید که در اینجا عامّ مجموعی یک قرینهٔ زائدی را بر عامّ استغراقی لازم دارد، چون عامّ استغراقی دلالت می‌کند بر اینکه حکم روی جمیع افراد به‌نحو جریان حکم بر روی طبیعت قضیهٔ حقیقیّه رفته است ولی در عامّ مجموعی حکم روی اینها به لحاظ مجموعیّت رفته است. بنابراین عامّ مجموعی یک قید زائدی دارد و اصل، عدم قید زائد است. وقتی که آن قید زائد با اصل منتفی شود، در اینجا ما استفادهٔ عامّ استغراقی می‌کنیم نه عامّ مجموعی، چون اصل عدم قید زائد

است.[1]

اشکال مرحوم آقا ضیاء عراقی بر محقق نائینی

مرحوم آقا ضیاء در اینجا اشکالی را که به ایشان وارد می‌کند این است که هیچ فرقی از نقطه‌نظر قرینه و عدم قرینه بین عامّ استغراقی و بین عامّ مجموعی نیست، به‌جهت‌اینکه در عامّ استغراقی، حکم نفیاً و اثباتاً روی تک‌تک افراد می‌رود و ما در عامّ مجموعی هم حکم را نفیاً و اثباتاً روی تک‌تک افراد می‌بریم، ولی به‌نحو جمعیّت. اینکه ما در عامّ مجموعی دلیلی داشته باشیم که یک قید زائدی هست، این‌طور نیست. در عامّ مجموعی هم حکم روی تک‌تک افراد رفته است، به‌نحوی که اگر یک نفر از این مجموعه مورد إکرام قرار نگیرد، یُعَدُّ العَبدُ عاصیاً. چطور اینکه در مورد عامّ استغراقی هم اگر یک نفر از این افراد مورد إکرام قرار نگیرد یُعَدُّ العَبدُ عاصیاً.

بله، ما آن قید را از خارج می‌فهمیم که آیا خارجاً به‌نحو شمول است یا به‌نحو غیر شمول؟ اما اینکه در اینجا قید زائدی داشته باشیم، نه، ما در اینجا قید

---

[1] . أجود التقریرات، ج ۱، ص ۴۴۳.

زائدی نداریم؛ به‌خاطر اینکه در اینجا در هر دوی اینها بالأخره حکم روی تک‌تک افراد رفته است؛ در این [عامّ استغراقی] حکم روی زید و عمرو و بکر رفته است، در آن [عامّ مجموعی] هم حکم روی زید و بکر و عمرو رفته است ولی به‌نحو مجموعی. چه فرقی می‌کند؟! بالأخره که حکم روی تک‌تک اینها رفته است. پس ما قید زائدی در اینجا نداریم تا با آن قید زائد بگوییم اصل، عدم قید زائد است، و باید در اینجا ما به عامّ استغراقی تمسّک کنیم. [ایشان می‌گویند:] بنابراین باید در اینجا به اصل عملی رجوع کرد، و ما اصل لفظی‌ای نداریم تا بخواهیم با اصل لفظی یکی از این دو تا را ترجیح بدهیم. این اشکالی که از طرف مرحوم آقا ضیاء بر مرحوم نائینی شده است.[1]

تأمل استاد بر اشکال مرحوم آقا ضیاء عراقی

ولکن فیه تأمّلٌ بر اینکه همان‌طوری‌که قبلاً در مورد اطلاق و در مورد عموم و در مورد واجب تخییری و واجب تعیینی صحبت شد؛ عرض شد که

---

[1] . نهایة الأفکار، ج ۲، ص ۵۰۵.

در اوامر و نواهی، صرف طبیعتی که حکم روی آن طبیعت رفته است در اوامر و نواهی اقتضای تعیّن می‌کند. بنابراین اگر ما بخواهیم آن طبیعت را مخیّر قرار بدهیم، در اینجا نیاز به قید زائد داریم ولی در تعیین نیازی به قید زائد نیست. وقتی از نفس القاء یک حکم از ناحیهٔ مُنشئ استفادهٔ ضرورت اتیان آن شد، در این‌صورت نفس القاء آن حکم دالّ بر تعیین است؛ ولو به مقدّمات حکمت.

ولی در مورد تخییر این‌طور نیست. در مورد تخییر می‌گوید: این حکم را انجام بده با یک قید اضافه که اگر نخواستی، عدیل آن را بجا بیاور. در کفّارهٔ صوم می‌گوید که کفّاره، سِتّینَ مِسکیناً است ولی نه متعیّناً، اگر نخواستی شصت روز روزه بگیر.

ولی در مورد اوامر و نواهیِ مطلقه این را نداریم. وقتی که مولا یک امری را القاء می‌کند نفسِ القاء آن امر، ظهور دارد در اینکه باید انجام بدهیم و حرفی در آن نیست. حالا شک می‌کنیم که آیا می‌توانیم غیر این را انجام بدهیم یا نمی‌توانیم؟ آن می‌شود قید زائد، که با اصل منتفی می‌شود. پس در دوَران امر بین تخییر و تعیین، اصل با تعیین است و با تخییر

نیست.

در اینجا هم همین حرف را می‌زنیم. ـ حالا به عامّ بدلی کاری نداریم، صحبت در مورد عامّ استغراقی و مجموعی است. ولی در آن مورد [عامّ بدلی] هم [قید زائد] هست اما چون در آن مورد [عامّ بدلی] الفاظ خاصّ دارد دیگر در آنجا کسی شک ندارد. اما بحث در مورد همین اطلاق است وإلاّ همان قید زائد در اینجا هم هست ـ می‌گوییم وقتی که مولا یک معنای عمومی و شمولی را در نظر می‌گیرد، یک وقت شمول را در نظر می‌گیرد به‌نحوی که حکم روی تک‌تک افراد مثل علماء رفته است و همه را در نظر گرفته است ـ حتی در عامّ بدلی هم در نظر می‌گیرد، جمیع علماء را در نظر می‌گیرد ـ حالاکه همهٔ علماء در ذهنش آمد، در اینجا سه حکم می‌کند.

حکم اول اینکه تمام این علماء، تک‌تک اینها حکم نفیاً و اثباتاً بر روی آنها جُداجُدا و علیٰحده رفته است، ببینید این جداجدا و علیٰحده را من الآن آوردم.

حکم دوم این است که حکم رفته روی تک‌تک اینها مجموعاً نه جداجدا و علیٰحده. اگر جداجدا بیاورید فایده ندارد. من‌باب‌مثال مولا می‌گوید: من یک سفره می‌اندازم، می‌خواهم همهٔ علماء، یک دفعه سر سفره باشند. الآن پنج تا بیایند و فردا ده تا، فایده ندارد؛ این‌طوری خرجم زیاد می‌شود و دردسرم هم زیاد می‌شود. ای عبد می‌خواهم یک سفره برایم بیندازی ولی همه را با هم جمع کنی که همه در مجلس واحد حرف من را بشنوند، نه‌اینکه این برود برای او عوضی و بدلی نقل کند. پس الآن نظرم روی مجموع است ولی حکم روی تک‌تک رفته است، یعنی حکم رفته است روی عمرو، روی زید، روی بکر، روی خالد، حسن، حسین، تقی، نقی و بهرام و شهرام و بقیّهٔ آقایان. ـ اسم یکی هوشنگ بود شیخ هم بود، من به او متلک می‌انداختم: آقا شیخ هوشنگ! نمی‌دانم آخر، اسمش را عوض کرد یا عوض نکرد ـ حکم روی همه اینها رفته است ولی با یک قید اضافه، آن قید اضافه به‌نحو مجموعی است. باز این هم قید اضافه شد.

حکم سوم این است که حکم روی تک‌تک اینها

رفته است؛ تمام اینها مورد إکرام من هستند، به‌نحو بدلی. [فرض کنید که] برای همهٔ علماء پول ندارم که صرف کنم، پول برای یک نفر دارم ولی در نظرم نیست که کدام‌یک باشد؟ همهٔ علماء را در نظر می‌آورم و یکی از آنها را به‌نحو مبهم انتخاب می‌کنم و حکم را رویش می‌برم. این می‌شود عامّ بدلی.

دیدید که هر کدام از اینها یک قید اضافی دارد. بدلی را کنار می‌گذاریم، چون مورد بحث نیست، می‌ماند آن دو تا، وقتی که آن دو تا ماند، در اینجا کلام مرحوم آقا ضیاء در این مورد بر مرحوم نائینی غلبه پیدا می‌کند. همان‌طوری‌که شما در عامّ مجموعی می‌گویید قید زائد دارد، در عامّ استغراقی هم قید زائد دارد. ـ البته این بیانات را ما اضافه می‌کنیم، ایشان ندارد. در اینجا ما کاسهٔ داغ‌تر از آش می‌شویم و برای دفاع از مرحوم آقا ضیاء[این مطالب را بیان می‌کنیم] ـ عامّ استغراقی می‌گوید که حکم رفته روی تک‌تک، جُداجُدا، به دیگری کاری ندارد؛ إکرام عمرو برای خودش، إکرام زید هم برای خودش است. چه اشکالی دارد این را ظهر و آن را

شب، جداجدا إکرام کنی؟! بنابراین وقتی که ما شک در آن کردیم، ما قرینه و قید زائدی نداریم تا دفع آن قید زائد را کنیم و اثبات یک مورد دیگری کنیم، چون اصل عدم شمول با اصل عدم تنهایی و جداجدا بودن، با هم تعارض می‌کنند و تَساقَطا، و همان‌طور که مرحوم آقا ضیاء می‌گویند باید به اصول عملیّه مراجعه کنیم.

ولکن همان مطلبی که در باب دوَران امر بین تخییر و تعیین گفتیم، در اینجا هم می‌گوییم. می‌گوییم: شما در اینکه چه در عامّ مجموعی و چه در عامّ استغراقی حکم روی تک‌تک رفته است شک ندارید. در این مورد که ما شک نداریم.

اگر مولا و متکلّم بدون هیچ قرینه و بدون هیچ قیدی یک حکمی را به شما القاء کند، مثلاً ابتدائاً و اوّلاً بلااوّل می‌گوید: أکرِم العُلماء. الآن حکم را برده است روی تک‌تک افراد یا نه؟ شما قیدی در اینجا ندارید که آیا تک‌تک است و یا مجموعی است. در اینجا شما با مقدّمات حکمت استفادهٔ استغراقی می‌کنید دیگر! یعنی تک‌تک اینها را باید إکرام کنید. آیا در اینجا استفادهٔ مجموعی می‌شود که باید

مجموع اینها را إکرام کنم؟ نه، چون این قید زائد در اینجا نیامده است. پس می‌روید همهٔ اینها را یکی‌یکی إکرام می‌کنید.

پس خود همین ظهور قضیهٔ حقیقیّه در سَرَیان حکم بر تک‌تک افراد، لولا قرینه، دلیل بر استغراقی بودن می‌شود. چطور اینکه اطلاق یک امر یا نهی دلیل بر تعیین می‌شود بدون قرینه. بنابراین ما با اصل عدم قرینهٔ برای مجموعیت، عامّ استغراقی را اثبات می‌کنیم.

تلمیذ: هنگامی که اوامر یا یک حالت انشائیّه‌ای بیاید که در آن اطلاق به‌کار رفته است، در آنجا به‌نظر می‌رسد فقط اطلاق بدلی در نظر است و نمی‌شود اطلاق‌های غیر بدلی باشد.

استاد: این به مورد کار دارد. یعنی اصلاً انشاء اطلاق بدلی در آنجایی است که ما قرینه داشته باشیم برای‌اینکه شمول در آنجا معنا ندارد. در خود بحث اطلاق می‌آییم استفاده می‌کنیم، در فرق بین اطلاق شمولی و اطلاق بدلی در آنجا هم همین مسئلهٔ اطلاق را می‌آییم مطرح می‌کنیم که یک وقتی باید از خارج استفادهٔ بدلیّت و استفادهٔ شمولیّت را بکنیم غیر از خودِ اطلاق.

من‌باب‌مثال یک‌وقت مولا می‌گوید که «إشتَرِ لِیَ

العِنَب»، در اینجا آیا می‌گوید: تمام عنب‌های قم را برای من بخر یا نه برو از هر دکّانی که می‌خواهی به‌نحو اطلاق یک کیلو عنب بخر؟ این از آن قرینه فهمیده می‌شود. مثلاً یک وقت می‌خواهد احتکار کند، این قرینه است برای‌اینکه این پدرسوخته اطلاق شمولی منظورش است! یک وقت نه، مهمانی دارد می‌گوید: آقا ده کیلو انگور می‌خواهم برو برایم بخر. یعنی استفادهٔ شمولیت و استفادهٔ بدلیّت باز از خارج است، در آنجا باز نیاز به قرائن داریم.

ولی بحث در خود اطلاق است که در اطلاق بنا بر نظر آقایان در اینجا خود اطلاق، مقدّمات حکمت لازم دارد؛ وقتی که در آنجا مثلاً مولا می‌گوید که همهٔ انگورها را برای من بخر، منظورش خریدن همهٔ انگورها است، ولی چون در آنجا یک انگور خاصّ را از یک انگور خاصّ تعیین نکرده است، منظورش این است که همه‌اش مورد لحاظ باشد. چون فرض کنید که ممکن است بگوییم که نظرش انگور قرمز نیست یا انگور سفید نیست. ما در آنجا با استفادهٔ اطلاق، انگور سفید و قرمز را هم داخل در مجموعهٔ این قضیهٔ حقیقیّه می‌کنیم. درهرصورت هر دوی

اینها از خارج نیاز به قرینه دارد، چه اطلاقی بدلی و چه اطلاق شمولی.

تلمیذ: شبهه‌ای در ذهنم است، که اصلاً بین اطلاق و عامّ فرق است. عامّ سه نوع است اما اطلاق فقط به‌نحو بدلیّت است ولو اینکه بگوییم در اوامر نباشد. شما الآن مثالی بزنید که امری باشد یا نهیی باشد و اطلاق باشد ولی استغراقی باشد.

استاد: همین «جُعِلَتْ لِيَ الأرضُ».

تلمیذ: این‌که عامّ است.

استاد: نه، اطلاق است، چون الفاظ [عموم] ندارد.

تلمیذ: «ال» جنسیّت دارد.

استاد: «ال» جنسیّت بر اطلاق دلالت می‌کند، بر عامّ دلالت نمی‌کند. اصلاً «ال» جنسی، «ال» اطلاقی است. «ال» از الفاظ عموم نیست. چه کسی گفته است از الفاظ عموم است؟!

تلمیذ: این مثال امری نیست. منظور من انشائیّات است.

استاد: چرا انشائی نیست؟!

تلمیذ: انشائی مثل إشتَر لِيَ العِنَب.

استاد: این هم همین‌طور است، می‌گوییم که در خود اطلاق بدلی نیاز به قرینه داریم، چطور اینکه در اطلاق شمولی هم نیاز به قرینه داریم. در اینجا در «جُعِلَتْ لِيَ الأرضُ» وقتی که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم با اقوام ملل صحبت می‌کند نه با مدینه‌ای‌های تنها؛ با مدینه‌ای با مکّه‌ای با حبشه‌ای با افریقایی با امریکایی و امثال ذلک؛ دین،

دین عموم است! دین، دین عامّ است. پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم در مقام تشریع می‌گویند: **«جُعِلَتْ لِیَ الأرضُ مَسجِداً و طَهوراً»**. در مورد «ماء» هم همین‌طور است. در این‌صورت شما از این کلام استفادهٔ اطلاق بدلی می‌کنید یا شمولی؟

تلمیذ: بالأخره هر وقت بخواهیم امتثال کنیم بدلی است دیگر.

استاد: نه، تمام زمین مورد نظر است نه‌اینکه یکی از آنها به‌نحو بدلیّت. بله، در مقام امتثال ما قدرت نداریم بر اینکه تمام زمین را به‌نحو طَهوریّت امتثال کنیم، ولی الآن شارع جمیع زمین را در تحتِ این حکم آورده است؛ مقام امتثال جدا است. اصلاً بحث ما در مقام امتثال نیست، بحث ما فقط در مقام تعلّق طَهوریّت است. الآن طهوریّت به تمام زمین حاکم شده است، تمام بِقاع زمین واجد طهوریّت هستند. به امتثال کاری ندارد. امتثال جای خودش، در مقام امتثال ما با بیشتر از یک مشت آب نمی‌توانیم وضو بگیریم.

تلمیذ: ولی در مقام امتثال استغراقی می‌شود همه را جمع کرد.

استاد: خب بشود، ما به آن کاری نداریم، آن در مقام امتثال مخاطب است. یک وقت می‌گویند: آقا شما برو از هرجای زمین که می‌خواهی کسب

طهارت ترابیّه کن. الآن در اینجا زمین برای شما مطلق بدلی می‌شود. هر جای زمین که می‌خواهی.

اما یک وقت پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم در مقام تشریع اصلاً کاری به مخاطب ندارد، مثل‌اینکه می‌گویند: ای مردم اگر در تمام این زمین به اندازهٔ یک نفر جا، یعنی شما اینجا ایستادی و دیگری کنار شما، نفر بعد هم کنار او و همین‌طور همه ایستادند به‌نحوی که جای سوزن انداختن نبود و هر کس به‌اندازه حصّهٔ خودش می‌تواند کسب طهارت ترابیّه کند، در این‌صورت من تمام این زمین را برای تمام افراد، طهور قرار دادم. در اینجا کاری اصلاً به مقام امتثال نداریم. یعنی جمیع افراد، داخل در تحتِ طَهور هستند.

ولی در عامّ بدلی جمیع افراد در تحتِ طهور داخل نیستند، یک نفر در تحتِ طَهور داخل است که اگر آن نبود نفر دیگر داخل می‌شود، ولی پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌توانند بگویند: تو کسب طهارت مائیّه کن اگر از اینجا نشد از آنجا. از یکی از این دو تا باید کسب طهارت کنی نه از

هر دو تا.

در مورد عامّ بدلی می‌گفتیم یک نفر از علماء را باید إکرام کنی نه هر دو تا را، نه همه را، ولی آیا پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌گویند: تو فقط از یکی از این دو تا زمین می‌توانی کسب طهارت کنی؛ یا باید از اینجا تیمّم کنی یا از آنجا؟ نه، می‌گویند: از هر دو تای آنها هم می‌توانی کسب طهارت کنی ولی تو نمی‌توانی هر دو را با هم امتثال کنی، اما اگر می‌توانی هر دو را انجام بدهی اشکال ندارد؛ مثلاً اگر دو نفر می‌شدی، از دو جا می‌توانستی تیمّم کنی، ولی چه کنم که نمی‌توانی.

مثل‌اینکه من بگویم: شما همهٔ میوه‌های قم را بخور! شما می‌گویید: من یک پرتقال بیشتر نمی‌توانم بخورم! من می‌گویم: من گفتم تو همه را می‌توانی بخوری؛ حالا خودت نمی‌توانی همه را بخوری، به من چه مربوط است؟! اگر می‌توانستی جا داشتی.

یا مثلاً می‌رویم چلوکبابی. می‌گویید: من چقدر غذا بخورم؟ می‌گویم: این‌قدر بخور که سیر بشوی. اگر همهٔ دیگ‌ها را هم خوردی، [از طرف من مانعی

نیست] باز هم [اجازه و] جا داری. اگر بگویید: این دیگر تکلیف ما لا یُطاق است، من یکی بیشتر نمی‌توانم بخورم! می‌گویم: شکمت را بزرگ کن، به من چه مربوط است؟ از طرف من مانعی نیست. مطلق شمولی این است. می‌گویید: من همهٔ افراد را در نظر گرفتم، حالا تو نمی‌توانی امتثال کنی، به من مربوط نیست. ولی در مطلق بدلی و عامّ بدلی از اول، امتثال را بر یک فرد برده است. گفته است که باید فقط یک نفر را امتثال کنی نه بیشتر. اگر بیشتر را امتثال کنی لغو است و از کیسه‌ات رفته و فایده هم ندارد.

آنجا از اول قید، قید واحد شده است و بیشترش لغو است. اینجا در مقام امتثال شما یکی را بیشتر نمی‌توانی امتثال کنی.

البته مثال‌های دیگری هم داریم که همه را در بر می‌گیرد. این مثال یک موردش است. تازه در این موردش، مطلق، مطلق شمولی است. پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم نمی‌گویند: یا از اینجا تیمّم کن یا از آنجا، یا از این نهر وضو بگیر یا از آن

نهر؛ می‌گوید: از هر دو تا هم می‌توانی وضو بگیری، برای یک دستت از این نهر استفاده کن، و برای دست دیگرت از آن نهر. یا [برای تیمّم] یک دستت را اینجا بزنی، یک دستت را هم آنجا بزنی. می‌توانی، هر دو را با هم یک جا بزنی. یعنی تمام بِقاع در حکم واحد، محطّ برای طهوریّت واقع شده است. حالا ما نمی‌توانیم از همه استفاده بکنیم. شما می‌توانی خودت را بینداز روی همهٔ کرهٔ زمین اشکال ندارد! چه عیب دارد؟! لذا این [مطلق شمولی] از این نظر مثل عامّ است.

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد